

رساله‌ای در احوال و آثار شیخ ابوعلی سینا

مؤلف: پیرمحمد بن شیخ جلال قنوجی؟ (م ۱۰۸۰ یا ۱۰۸۵ هـ. ق)

به کوشش: دکتر عارف نوشاهی،* دکتر معین نظامی**

چکیده

این رساله بنا به تصریح مؤلف، در سال ۱۰۴۱ هـ. ق تألیف شده است. نام مؤلف در دو نسخه خطی مورد استفاده، ذکر نگردیده و احتمالاً نوشته پیر محمد بن شیخ جلال قنوجی (درگذشته ۱۰۸۰ یا ۱۰۸۵ هـ. ق) است. نظام الدین احمد گیلانی (۹۹۳- زنده ۱۰۷۱ هـ. ق) نیز رساله‌ای در شرح احوال ابوعلی سینا نگاشته که در کتاب شجره دانش او قرار گرفته است. برای تعیین مؤلف حقیقی رساله، سنجش متن آن با نسخه خطی شجره دانش نیز ضروری است. مؤلف رساله، وقایع زندگانی ابوعلی سینا را از تولد او آغاز کرده و به ترتیب زمانی تا وفات او - به نوشته مؤلف در ۴۲۳ هـ. ق - به پایان برده است. مؤلف در خلال مطالب، نبوغ ابوعلی سینا در حکمت، و عادات و اطوار و مزاج او را نمایانده است. در پایان رساله، عنوان پانزده اثر ابوعلی سینا ذکر شده است.

* مدیر گروه فارسی، دانشکده دولتی گوردن، راولپندی.

** استاد گروه فارسی، دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب، لاهور.

در تصحیح رساله، از دو دستنویس محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب (لاهور) استفاده شده است.

۱. نسخه خطی شماره $\frac{\text{Aphi I 11}}{123}$ (برگهای ۳۳۷-۳۵۳).

۲. نسخه خطی شماره $\frac{\text{Pi II 65}}{603}$ (برگهای ۱۲۳-۱۲۷).

کلید واژه: ابوعلی سینا، پیر محمد بن شیخ جلال قنوجی، نظام الدین احمد گیلانی، شرح حال نویسی، حکمای ایرانی.

رساله‌ای در شرح احوال شیخ رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (۳۷۳- ۴۲۸ ه. ق) و پاره‌ای فهرست از آثار او که در این صفحات تقدیم می‌گردد، بنا بر تصریح مؤلف در اوائل ماه ربیع الاول ۱۰۴۱ ه. ق / سپتامبر ۱۶۳۱ م تألیف شده است. مؤلف نام خود را در دو نسخه‌یی که ما در دست داریم، اظهار نداشته است و کاتبان نسخه نیز بدان اشاره نکرده‌اند، ولی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه رضاء رام پور (رام پور، ۱۳۷۵ ش / ۱۹۹۶ م، ج ۱، ص ۶۶۴) رساله در احوال ابن سینا تألیف پیر محمد بن شیخ جلال قنوجی قرشی صدیقی، نگاشته ۱۰۴۱ ه. ق معرفی شده که از روی قرینه همسانی در تاریخ تألیف احتمال می‌دهیم که مؤلف رساله مورد بحث نیز همان کس باشد. البته در فهرست مذکور هیچ نشانی دیگر از رساله داده نشده که بتوان با آن نسخه‌های لاهور را سنجید. حکیم الملک نظام الدین احمد گیلانی (۹۹۳- زنده ۱۰۷۱ ه. ق) از پزشکان نامی ایران که در ۱۰۴۰ ه. ق به هندوستان رفته، نیز رساله در شرح احوال شیخ ابوعلی سینا دارد که در کتاب شجره دانش او قرار گرفته است.^۱ او شجره دانش را در ۱۰۴۵ ه. ق تدوین کرد و تاریخ تألیف رساله مورد نظر ما نزدیک به آن تاریخ است. و آنکهی حکیم الملک پزشک بوده و به تألیفات ابوعلی سینا علاقه داشت. در شجره دانش او نام رساله در فهرست کتاب شفا و اشارات و رساله فیروزیه شیخ و فهرست کتاب قانون نیز دیده می‌شود.^۲ حکیم الملک گیلانی به سیره نویسی حکما گرایش داشت و علاوه بر رساله در شرح احوال ابوعلی سینا، رساله در تاریخ احوال شیخ ابونصر فارابی و دیگر حکما و علما نیز در شجره دانش دارد.^۳ نسخه خطی شجره دانش در کتابخانه مرکزی ایالت آندرها پردیش، (آصفیه سابق) حیدرآباد، شماره ۳۹ مجموعه قرار دارد. رساله حاضر را با رساله در شرح احوال شیخ ابوعلی سینا مندرج در شجره دانش نیز باید سنجید.

باری مؤلف رساله می‌گوید که هرچند مورخان شرح حال شیخ را در مصنفات خود

نوشته بودند، اما آن به طریق اجمال بود و هیچ کس به تفصیل نپرداخته بود. ناگزیر او خود دست به این کار زد و این رساله را نوشت. او در ضمن نقل مطالب از دو منبع خود تاریخ الحکمای قفطی و چهارمقاله عروضی سمرقندی نام برده است که الحق از کهن ترین منابع درباره شیخ است.

مؤلف رساله، وقایع زندگانی شیخ را با انسجام ویژه‌ای از تولد او در ۳۷۳ ه. ق آغاز کرده و به ترتیب زمانی تا وفات او - به گفته اش در غزّه رمضان ۴۲۳ ه. ق [و در منابع موثق تر: ۴۲۸ ه. ق] - به سر رسانیده است. مؤلف در خلال مطالب، نبوغ شیخ در حکمت و عادات و اطوار و مزاج او را نمایانده است. در خاتمه قطعۀ شعر بلیغ سروده شیخ را انتخاب کرده که در واقع فتوای یک متفکر و فیلسوف در مقابل متشرعان درباره می است. مؤلف رساله را با ضبط نام ۱۵ اثر شیخ که به نظر او [مؤلف] رسیده بود، به پایان برده است.

برخی وقایع رساله را با تاریخ الحکما سنجیده ایم و در پاورقی از این دو چاپ استفاده کرده ایم:

۱. تاریخ الحکما و هو مختصر الزوزنی المسمی بالمتنجات الملتقطات من کتاب اخبار العلماء باحبار الحکماء: لجمال الدین ابی الحسن علی بن یوسف القفطی، به تصحیح جولیس لپرت Dr. Julius Lippert، لایپزگ، ۱۳۲۰ ه.

۲. تاریخ الحکما المسمی به درة الاخبار و لمعة الانوار یعنی ترجمه تنمۀ صوان الحکمة: از امام ظهیرالدین ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید البیهقی المتوفی ۵۶۵ ه.، به تصحیح مولوی محمد شفیق، مطبع کریمی، لاهور، بدون تاریخ.

در تصحیح این رساله از دو نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور استفاده کرده ایم، با مشخصات زیر:

۱. شماره $\frac{Aph 11}{123}$ ، در مجموعه، ورق ۳۳۷ تا ۳۵۳، همراه با دانش نامه عالی ابوعلی سینا (ورق ۱ تا ۳۳۲) و رساله حقیقت نزول قرآن از ابوعلی سینا (ورق ۳۵۴ ناقص). نسخه بدون تاریخ است و قیاساً متعلق به قرن ۱۱ ه. ق است. این نسخه را «اصل» قرار داده ایم.

۲. شماره $\frac{Pi II 65}{603}$ در مجموعه، ورق ۱۲۳ ب تا ۱۲۷ ب، با تاریخ مجموعه ۱۱ ربیع الثانی ۱۱۹۸ ه. ق، همراه با الهامیه شرح هداية النحو «ورق ۱ تا ۱۰۸» و معراج نامه ابوعلی سینا (ورق ۱۰۹ ب تا ۱۲۲ ب) و کتاب الالهيات او (ورق ۱۲۸ ب تا ۲۱۳ الف).

رسالة احوال ابوعلی سینا در این مجموعه بعد از دیباچه، سه برگ افتادگی دارد و نسخه کلاً موربانه زده و آسیب دیده است. این نسخه را «بدل» قرار داده، به کمک آن عباراتی که در نسخه «اصل» از قلم کاتب افتاده بود، در داخل پرانتز () افزوده ایم. چنان که پیشتر گفته شد، نسخه‌ای در کتابخانه رضا (رام پور هند) در مجموعه‌ای به شماره ۱۱۳۷، ورق ۱۵۰ ب تا ۱۶۳ الف به خط مؤلف وجود دارد که متأسفانه در حین تصحیح این رساله در دسترس نبوده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی نوشت‌ها

۱. بی مؤلف، فهرست مشروح بعض کتب نفیسه قلمیه (حصه دوم) مخزونه کتابخانه آصفیه سرکار عالی، دارالطبع سرکار عالی، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۷ هـ، ص ۴۷۵.
۲. همانجا.
۳. همانجا؛ نیز: مقدمه عارف نوشاهی بر مضماری دانش تألیف نظام الدین احمد گیلانی، به تصحیح نادر حانری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۵ ش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جهان جهان سپاس خدای خرد آفرین را و گوناگون درود پیغمبر گزین (را) و فراوان^۱ سلام مرآل و اصحاب و تابعین را.

اما بعد، بر ضمایر آگهی گزین پوشیده نماند که بسیاری از مورخان بیدار مغز احوال ستوده مآل قُدوة الحکماء شیخ الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا (را) در مصنّفات خود جا به جا به طریق اجمال مرقوم فرموده‌اند، لیکن هیچ کس به تفصیل ننوشت. لاجرم به خاطر فاتر این نیازمند درگاه بی‌نیاز چنان رسید که هرچه در کتبی که به نظر این حقیر درآمد و مثبت باشد، به ترتیب بنگارد و چون خواهش خالی از معنویتی^۲ نبود، در اوایل ماه ربیع الاول سال هزار و چهل و یک به کردار آمد.

پدر والا قدر شیخ الرئیس از اعیان بلخ بود و در ایام سلطنت امیر نوح ابن منصور سامانی به جانب بخارا شتافت. و در قریه [ای] از قرای آن مصر جامع [2] به عمل مشغول شد.^۳ و از بنات اهل علم آنجا زنی خواست ستاره نام، و ابوعلی در سیصد و هفتاد و سه سال از هجرت خیر البشر از آن عفت قباب سعادت ولادت یافت، به طالع سرطان و مشتری در آنجا به درجه شرف بود و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند.

و بعد از پنج سال، پدر شیخ الرئیس را ایزد جان بخش پسری دیگر کرامت فرمود و موسوم به محمود گردید.

آنگاه عبدالله ابن سینا به شهر بخارا رفت و ابوعلی را به مکتب فرستاد. و آن نور پرورد الهی به غایت رشید بود، به مرتبه [ای] که چون به ده سالگی رسید، قرآن را یاد گرفت و از اصول عربیه و قواعد ادب بی‌نیازی یافت. و پدر او اکثر اوقات به مطالعه کتاب اخوان الصفا اشتغال نمودی و شیخ نیز گاهی در آن تأمل فرمودی.

در آنجا بقالی بود محمود مسیاح نام که علم حساب و هندسه و جفر نیکومی دانست. ابوعلی به اشارت پدر پیش او رفت و به تحصیل مسایل حساب مشغول شد و بعد از آن حکیم عبدالله ناتلی،^۴ که در تاریخ الحکماء احوال او مسطور است، به بخارا رسید و پدر

۱. در اصل فراتوان. ۲. بدل: معقولیتی.

۳. بدل از این به بعد چند برگ افتادگی دارد.

۴. در اصل: باملی؟ در تاریخ الحکماء، ص ۴۱۳ در متن «الناتلی» و در بدلها: النابلی، النانکی، البامکی، الناقلی. در ترجمه تاریخ الحکماء، ص ۳۸ نیز در متن «ناتلی» و در حاشیه: الباملی.

شیخ، مشاراً الیه را اعزاز و احترام نموده به خانه خود آورد و شرایط ضیافت به تقدیم رسانید. و شیخ الزّیسی قسم منطق از اقسام مسایل حکمت بر وی گذرانید و کتاب ایساغوجی و اقلیدس و مجسطی را [3] هم پیش حکیم مذکور خواند و پس از آن به علم طبعی و الهی اشتغال فرمود و او را پایه بلند در این علوم دست داد.

آنگاه به تحصیل علم طب پرداخت و در اندک مدّت به مرتبه [ای] رسید که هیچ کس در آن فنّ مثل او نبود، و دانشمندان ماهر به درس طبّ به خدمتش شتافتند، و آن دانش آموز ایزدی با وجود این به مجلس اسماعیل زاهد می‌رفت و [در] مسایل فقه و اصول از وی استفاده می‌نمود.

در این ایّام لمحّه [ای] از مطالعه کتاب فارغ نمی‌بود و شبها اندک زمانی به خواب می‌رفت و در تحلیل مطالب شرایط و قواعد منطق مرعی می‌داشت و چون در مسأله [ای] متردّد می‌شد، بعد از وضو به مسجد جامع می‌رفت و دو رکعت نماز به تخشع گزارده، به دعا مشغول می‌گشت تا شبهه ارتفاع می‌یافت. و احياناً در بعضی از شبها که از کثرت مطالعه ضعفی در مزاج خود احساس می‌نمود یا خواب بر او غلبه می‌کرد، پیاله [ای] چند از شراب انگور می‌آشامید.

و چون سنّ شریفش به هژده سالگی رسید، از تحصیل جمیع علوم فراغت یافت و شبهه [ای] چند که در برخی از مسایل مابعدالطبیعه داشت، به سبب مطالعه آرساله [ای] از تصانیف معلّم دوم حکیم ابونصر فارابی بر وی حل گردید.

در این وقت امیر نوح را بیماری [ای] صعب روی نمود و اطبّا از معالجه آن عاجز آمدند و در آن باب به شیخ الزّیسی رجوع کردند. خدمتش متصدی علاج شد [4] و به تدبیرات صائب او امیر صحت یافت و شیخ را ملازم خود گردانید.

و او از پادشاه التماس نمود که چندگاه در کتابخانه خاصّ باشد و احتیاط از کیفیت کتب نماید. ملتمس شیخ عزّ قبول یافت. کتب متقدّمین و متأخّریّن در این کتابخانه جمع بود، از مصنّفات ابونصر فارابی و غیره، آن جناب بر همه نسخ عبور فرموده، فرا توان خود یاد گرفت. اتفاقاً آتش در آن خانه افتاد و جمیع کتب بسوخت. دشمنان شیخ گفتند که ابوعلی عمداً آتش در کتابخانه زد تا استخراج بعضی از مسایل به خود نسبت دهد. بالجمله شیخ به تألیف و تصنیف مشغول گشت و چون بیست و دو مرحله از مراحل

۱. در اصل: مطالع. ۲. در اصل: مطالع.

زندگانی طی کرد، عبدالله ابن سینا ودیعتِ حیات سپرد، و هم در این اوقات تزلزل و اضطراب به مبانی قصرِ دولتِ آلِ سامان راه یافت. شیخ الرئیس از بخارا برآمده روی توجه به خوارزم نهاد. و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل بوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خَمَّار و ابونصر عراقی در صحبت و ملازمتِ خوارزم شاه علی بن مأمون بن محمد می‌گذرانیدند. چون شیخ بدانجا رسید، خوارزم شاه آدمیانه^۱ پیش آمده وجه معیشتِ او مقرر نمود.

در این اثنا سلطان محمود غازی - اَنار اللّٰه برهانه - بر مملکتِ ملوکِ سامانی استیلا یافت و جمعی از اربابِ غرض در خدمتِ او مذمتِ شیخ کرده گفتند که ارکانِ اعتقاد او در دین و ملت استحکامی ندارد. [5] و سلطان در دین به غایت متصلّب و متعصّب بود. خواست که شیخ الرئیس را به دست آورد، لیکن ملاحظه آن کرد که اگر تنها او را از خوارزم شاه بطلبد، شیخ این معنی را دریافته از آمدن سرباز خواهد زد، لاجرم ایلچی [ای] به طلبِ جمیع حکما، که در آنجا بودند، فرستاد. و پیش از وصولِ رسول، خوارزم شاه از این حال آگاهی یافت و حکمای مذکور را طلبیده صورتِ قضیه با ایشان در میان نهاد و گفت: «هرکه را از شما میل رفتن به خدمتِ سلطان محمود باشد، توقف نماید و هرکس را رغبتِ ملازمتِ او نباشد، باید که هرچه زودتر از اینجا برود که ایلچی نزدیک است».

شیخ ابوعلی و ابوسهل، بنا بر آنکه از سطوتِ سلطان هراسان بودند، سرِ خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه باورد گشتند. و آن روز پانزده گروه راه طی نموده، نمازِ شام را بر سرِ چاهی نزول نمودند. شیخ به واسطهٔ چگونگی سفر در تقویم نظر انداخت و به ابوسهل خطاب کرده فرمود: «دور نیست که راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم».

ابوسهل گفت: «من خود چنان می‌یابم که از این سفر جان نخواهیم بُرد».

روزِ دیگر چون فرستادهٔ سلطان به خوارزم رسید و پیغام برگزارد و خوارزم شاه [گفت] که ابوعلی و ابوسهل پیش از این عزیمتِ خراسان کردند، اما ابوریحان و ابونصر و ابوالخیر تا حال اینجانند، مرا در فرستادنِ ایشان هیچ مضایقه [ای] نیست. رسول این سه فاضل را به خدمتِ سلطان [6] بُرد و صورت حال باز نمود. سلطان فرمود که مقصود از فرستادنِ تو احضارِ ابوعلی بود!

۱. در اصل: آدمیان نه.

و بعد از آن از ابونصر، که در فنّ تصویر بی نظیر بود، [تصویر] شیخ طلب داشت و حسب الحکم سلطان مصوّران با هنر از آن نقلها برداشتند و مُششیان فرامین به قلم آوردند و هر فرمانی با تصویری به طرفی از اطراف ممالک فرستاده آمد. مضمون جمیع امثله آن که چون حُکام ولایت شخصی را بدین هیأت بیابند، به پایه سریرِ اعلیٰ رسانند. بالجمله چون ابوعلی و ابوسهل به دشت و صحرايي که در میان خوارزم و باورد است، درآمدند، راه غلط کردند و ابوسهل در آن بیابانِ خونخوار به جوارِ رحمتِ آفریدگار پیوست و شیخ الرّئیس به هزار محنت و مشقت جان بیرون برده به باورد نزول کرد. مقارن وصول او رسول سلطان با صورت و نشان رسید و شیخ بدین حادثه مطلع گشته به صوبِ جرجان شتافت. چون به مقصد رسید، در کاروان سرایی فرود آمده به معالجهٔ بیماران مشغول شد و بسیاری از مریضان صحّت یافتند. بدین سبب ذکر او در محفل پادشاه روشن ضمیر امیر شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر، که در آن روزگار فرمان روای آن دیار بود، در میان آمد. قضا را خواهرزادهٔ قابوس، که پادشاه به او محبّت مفرط داشت، بر بستر ناتوانی افتاده بود و اطبّا هرچند به معالجهٔ او می کوشیدند [7]، فایده [ای] مرتّب نمی شد. شمس المعالی فرمود تا شیخ را بر سر بالین خواهرزاده اش بُردند. و آن جناب به نبض و قاروره ملاحظه نمود و مرض غیر از کتمانِ محبّت ندید. لاجرم فرمود تا [نام] محلات و حویلی های شهر را نوشتند. و شیخ نبض را گرفته [و] شخصی اسامی محلات می خواند. چون محلهٔ معشوق مذکور شد، اختلافی در نبض عاشق پدید آمد. شیخ فرمود تا اسامی سراهای آن محله خواندند. چون نوبت به ذکرِ سرای مطلوب آمد، حرکتِ نبض باز مختلف گشت. شیخ گفت تا نام های ساکنانِ سرای بگویند؛ چون نامِ محبوب مذکور شد، اضطرابی عظیم در نبض به هم رسید. شیخ الرّئیس با مقرّبان امیر شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر، که در فلان سرای می باشد، عاشق است و چارهٔ این مرض جز وصال او نیست. و بعد از تفحص صورت قضیه را موافق سخن شیخ یافتند.^۱

و چون این ماجرا به سمع امیر قابوس رسید، تعجّب نموده شیخ را به خدمتِ خود طلب داشت. و چون آنجناب حاضر شد و چشم امیر شمس المعالی بر او افتاد، از

۱. مأخذ این داستان، چهار مقاله (با تصحیح و مقدمهٔ محمد بن عبدالوهاب قزوینی، کتابفروشی اشراقی، تهران، صص ۷۹ - ۸۰) است. داستان مشابهی در مثنوی معنوی، دفتر اوّل (داستان کنیزک) آمده است، اما انتسابش به ابوعلی سینا نیست.

صورتی که سلطان محمود غازی قبل از این پیش او به جرجان^۱ فرستاده بود، خدمتش را بشناخت و بر پای خاسته به آداب بزرگی ملاقات نمود. بعد از چند روز، به استصواب شیخ آن دختر را به جوان مذکور ازدواج کشید و مزاج آن جوان به راه اعتدال گرایید.

[8] و در خلال این احوال، امرا و ارکان دولت، بنابر کثرت خونریزی، سر از اطاعت امیر شمس المعالی قابوس باز زده، امیر فلک المعالی منوچهر، خلف الصدق آنجناب را به پادشاهی اختیار نمودند و شمس المعالی را گرفته به منوچهر سپردند.

و در این حادثه شیخ الرئیس از جرجان^۲ به دهستان شتافت. شخصی، که او را ابو محمد شیرازی می‌گفتند، آنجناب را به خانه خود آورده به انواع و اقسام ضیافت و خدمت مشغول گشت. و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی در خدمت شیخ خوانده.

بعد از آن چندگاه شیخ ابوعلی از دهستان به ری رفت و در آن فرصت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله ابوطالب بر تخت سلطنت جلوس نموده و مادر مجدالدوله سیده به انتظام امور ملکی ری پرداخت. ایشان قبل از رسیدن^۳ شیخ، آوازه فضل و دانش آنجناب را شنیده بودند و بعضی از مصنفات وی را دیده، لاجرم چون شیخ الرئیس آنجا رسید، در تعظیم و احترام او نهایت مبالغه نمودند.

در این اثناء مرض مالیحولیا بر مزاج مجدالدوله استیلا یافت و شیخ الرئیس به تدبیرات و معالجات آن را زایل گردانید. و چون مجدالدوله به جنگ هلالی ابن بدر بن حسونه^۴ که از دارالسلام آمده بود برفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت، جناب شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا به همدان شتافته و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد. و در این اثنا شمس الدوله را [9] مرض قولنج عارض شد و به معالجه شیخ از آن بیماری صحت یافت و خدمتش به مراحم بیکران و نوازش بی پایان امتیاز گرفت و منصب والای وزارت بدو مفوض گردید.

چون شیخ در دولت خواهی منعم خود دقیقه ای [فرو نمی گذاشت و جانبداری هیچ کس نمی کرد، اعیان ملک شمس الدوله قصد قتل او نمودند و او مخفی گردید و آن چه داشت از کتب و غیره به تاراج رفت. بعد از آن که چهل روز متواری بود، باز مرض

۱. در اصل: جردان. ۲. نسخه بدل از اینجا دوباره آغاز می‌شود و تا آخر سالم است.

۳. بدل: وصول.

۴. در هر دو نسخه این نام به همین شکل آمده است. در تاریخ الحکماء، ص ۴۱۹ هلال بن بدر بن حسونه و در ترجمه تاریخ الحکماء، ص ۴۳ هلال بن بدر حسونه آمده است.

شمس الدّوله عود کرد. امرا شیخ ابوعلی را طلب داشتند و او از زاویه اختفا بیرون آمده به مجلس ایشان تشریف آورد. و امرا از بی ادبی [ای] که کرده بودند، پشیمان شده، زبان به اعتذار و استغفار بگشادند. شیخ بار دیگر به معالجه شمس الدّوله اشتغال نمود و چون مرض زایل گشت، نوبت دوم وزارت بدو تفویض یافت.

و خدمتش چون روزها به سبب شغل های دیوانی به تعلیم مسایل حکمت نمی توانست پرداخت، شبها به افاده مشغول می گشت. و چون از آن فارغ می شد، به استماع الحان خوش و نغمات دلکش و نشاط شراب میل می فرمود. و بعد از آن شمس الدّوله به عزم رزم پسر عم خود، بهاء الدّوله، متوجه بغداد شد و بنابر عدم پرهیز از آنچه شیخ فرموده بود، بار دیگر رنج قولنج عود کرد و با این حال به طرف همدان بازگشت و در اثنای راه وفات یافت. ارکان دولت، تاج الدّوله پسر شمس الدّوله را به پادشاهی برگزیدند و از [10] شیخ ابوعلی التماس نمودند که به وزارت او اشتغال فرماید. شیخ قبول نمود.

و مقارن این حال امیرعلاء الدّوله جعفر ابن کاکویه، که پادشاه بیشتر [ی] از عراق بود، نشانی...^۱ از اصفهان به طلب شیخ الرئیس فرستاد. شیخ قبول نموده در سرانجام لوازم سفر شد. تاج الدّوله از این معنی آگاهی یافته، خواست که شیخ را محبوس سازد. شیخ این خبر را شنیده در سرای ابوطالب عطار پنهان شد. و بی آنکه نسخه [ای] در نظر شریفش باشد، اکثری از طبیعیات و تمامی الهیات کتاب شفا را تصنیف نمود. و بعد از آن شیخ از گوشه انزوا برآمده تاج الدّوله را دیده و تاج الدّوله پس از چندگاه او را به دوستی علاء الدّوله و نوشتن اخبار به او متهم گردانیده در قلعه [ای] از قلاع باز داشت. و شیخ در آن محبس رساله الطیر را با چند رساله دیگر تصنیف کرد. و مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود.

در این اثنا علاء الدّوله لشکر از اصفهان به همدان کشید و بر مملکت تاج الدّوله (مستولی گشت و تاج الدّوله فرار بر قرار گرفته به جانب قلعه ای که شیخ در آنجا محبوس بود شتافت و چون علاء الدّوله) به اصفهان مراجعت نمود، تاج الدّوله باز به همدان آمد و شیخ را با خود آورده، شهر را از گماشته علاء الدّوله بگرفت. در این هنگام شیخ فرصت یافته با برادرش محمود در شبی از شبها از همدان بیرون آمده، بی سابقه

۱. در نسخه بدل: یک کلمه در اینجا موربانه زده و در اصل نیز افزوده است.

آگاهی مردم به اصفهان توجّه نمود و چون بدان حدود نزدیک رسید، علاءالدوله را خبر شد و ارکان دولت و اعیان مملکت خود را با جریب خاصّه و دیگر [11] تجملات به استقبال فرستاده، شیخ را با اعزاز و احترام تمام به شهر درآورده، منزلی مناسب تعیین فرمود.

و آنجناب شبهای جمعه به مجلس علاءالدوله تشریف می‌برد و از دقایق علوم و غوامض حکمت مذکور می‌ساخت. و در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود که یکی از آن جمله دانش نامهٔ علایی است. و در این هنگام، روزی در مجلس علاءالدوله سخن رصدهای قدیم و خلل‌ها که در تقاویم واقع می‌شد، در میان آمد. علاءالدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و مایحتاج آن را به خزانه حواله داشت. مشارالیه به (بستن رصد مشغول شد، اما به) واسطه کثرت موانع و عوایق به اتمام نرسید. هم در این ایام، یکی از فحول علمای اصفهان، ابومنصور نام، در مجلس امیر علاءالدوله حاضر [بود] و سخن از علم لغت می‌گذشت. شیخ ابوعلی در آن دخلی فرمود. ابومنصور گفت: «در فضیلت شما هیچ سخن نیست، اما لغت به سماع تعلق دارد و شما تتبع این قسم نکرده‌اید». شیخ از این کلام درهم شده، چند روزی همت بر مطالعه کتّب لغت گماشت و در اندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورده سه قصیده گفت و سه رساله نوشت. و در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه مندرج گردانید و بر کاغذها [ی] کهنه نوشته پیش علاءالدوله آورد و به عرض رسانید که در مجلسی که ابومنصور باشد، در حضور من، به او بگویند که این اوراق را ما در شکارگاه یافتیم و بر مضمون این کلمات می‌خواهیم اطلاع یابیم. علاءالدوله ملتمس [12] شیخ را اجابت نموده، اوراق مذکور را به ابومنصور داد، و او را [در] لغاتی که شیخ در آن قصاید و رسایل آورده بود، شبهه شد^۱ و هر لغتی را که ابومنصور بی‌وقوفانه معنی می‌گفت، شیخ می‌فرمود: «چنین نیست! این لغت در فلان کتاب مسطور است و این معنی دارد». ابومنصور به فطانت و کیاست دانست که این رسایل و قصاید ساخته و پرداخته شیخ است. بنابر آن به قدم اعتذار و استغفار پیش آمد و به فضیلت و تقدّم آنجناب در جمیع علوم و آفتون اعتراف نمود.

منقول است که منطقیات شفای شیخ الرئیس به شیراز افتاد و علمای آنجا را در چند

۱. بدل: او را لغاتی در آن قصاید و رسایل آورده بود، مشبه شد.

۲. بدل: «علوم و» ندارد.

محلّ شبهه روی نمود. اشتباهات خود را بر جزوی نوشته مصحوب ابوالقاسم نامی به خدمت شیخ فرستادند.^۱ نماز شام به ملازمت شیخ استسعاد یافت و جزو را به نظر باریک بین گذرانید. شیخ بعد از ادای نماز خفتن به مطالعه اشتباهات مشغول شد و جوابهای آن را بر پنج جزوده ورقی تا نصف شب بنوشت و به خواب رفت و صبح بیدار شده نماز بامداد را بگزارد و اجزا را به ابوالقاسم داده گفت: سرعت کردم در جواب تا توقف ننماید. قاصد و علمای شیراز و غیرهم که این معنی معلوم کردند، تعجب تمام نمودند و فی الواقع جای تعجب بود.

چون کمال دانش و نهایت فضیلت شیخ الرئیس روز به روز زیاده به ظهور می آمد، امیرعلاءالدوله منصب وزارت را به التماس (ها) به او ارزانی داشت و شیخ [13] به استقلال تمام به لوازم آن مشغول شد.

نظامی عروزی در کتاب چهارمقاله آورده که در ایّام وزارت او یکی از اعزّه آل بویه را مرض مالیخولیا عارض گشت، و او را در آن علت چنان صورت بست که گاو شده، همیشه بانگ می کرد و می گفت مرا بکشید که از گوشت من هریسه خورید. آخر به جایی رسید که هیچ نمی خورد. و مدتی بر این گذشت. اطباء از معالجه او عاجز شدند و از علاءالدوله التماس نمودند که شیخ الرئیس را به علاج او مأمور گردانند. علاءالدوله بگفت و شیخ قبول نمود. پس یکی را فرستاد تا رفته به آن بیمار بگوید که قصاب می آید که ترا بکشد. او خوشحال شد. آن گاه شیخ به در سرای بیمار آمد و کاردی به دست گرفته به درون رفت و گفت: «این گاو کجاست تا او را بکشم؟» بیمار بانگ گاو کرد یعنی: اینجام. شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و پای او بیستند. و کارد بر کارد می مالید و بنشست و دست بر پهلوی او بنهاد، چنان چه عادت قصابان است، و گفت: این گاو بسیار لاغر است، این را علف دهید تا فربه شود. پس برخاست و بیرون آمد و گفت دست و پای وی بکشایید و خوردنی پیش آورید و بگویید: بخور! بیمار بعد از آن به خوردن درآمد و شیخ اغذیه و اشربه مناسب آن مرض تعیین کرد. او به امید آن که فربه می شود، می خورد تا در یک ماه صحت کامل یافت.

منقول است که در ایّام وزارت، شیخ الرئیس پیش از [14] صبح برخاستی و از کتاب

۱. در نسخه بدل بعد از این عبارتی موریانه زده و نامفهوم؛ فضل... بوده و فرستاده.

۲. چهار مقاله، مقاله چهارم، صص ۸۲ - ۸۴.

شفا دو جزو تصنیف فرمودی و تا صبح صادق بدمیدی،^۱ شاگردان را بار دادی مثل حکیم بهمن یار و ابومنصور رمله و عبدالواحد جوزجانی و سلمان دمشقی. و این جماعه در عقب او نماز می گزاردند. و تا بیرون آمدن آنجناب از معارف و مشاهیر امرا و ارباب احتیاج مردم انبوه بر درگاه او فراهم آمده می بودند. آن گاه شیخ سوار می شد و این جماعه در پی او می رفتند. چون به دیوان وزارت می رسید، عدد سواران به دو سه هزار می کشید و شیخ تا نماز پیشین در دیوان می بود و چون به خانه می آمد، بسیاری از این جماعه در خدمتش می آمدند و با او طعام می خوردند و شیخ به قیلوله مشغول می گشت و چون برمی خاست نماز دیگر (می گزارد و به خدمت علاءالدوله می رفت و تا نماز دیگر) در امور ملک و دولت با هم سخن می گفتند که هرگز ایشان را ثالثی نبود.

در خلال این حال^۲ سلطان مسعود ابن سلطان محمود غازی، - أنارالله برهانها - ابوسهل حمدونی را به ایالت و ولایت بعضی از عراق، که در قلمرو او بود، فرستاد و ابوسهل با علاءالدوله مصاف داده رایات ظفر برافراشت و اصفهان را بگرفت و کتب شیخ ابوعلی در آن حادثه به تاراج رفت.

آورده اند که شیخ قوت مزاجی داشت و مجامعت و مباشرت بسیار می کرد. چنانچه به او گفتند که کثرت مباشرت در طول عمر نقصان می کند. جواب داد که من عرض عمر می خواهم، نه طول عمر!

القصة بنابراین مزاج شریفش [15] از رشته اعتدال انحراف ورزید و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بر وی غالب آمد و به سبب آنکه در این مرض چند نوبت به احتقان پرداخت، بعضی از امعای او ریش شد و علت سحج با بیماری قولنج منضم گشت و رنج صرع نیز بر این امراض افزایش یافت.

در این اثنا میان ابوسهل حمدونی و علاءالدوله صلحی واقع شد و ابوسهل اصفهان را به علاءالدوله بازگذاشت و مؤمی الیه متوجه آنجا گردید و شیخ با وجود بیماریها در محفه نشسته در موكب علاءالدوله شتافت. و چون علاءالدوله به اصفهان رسید، شیخ بیش از یک نوبت به مجلس او نتوانست رفت، لیکن همچنان دست از پرهیز باز نمی داشت. و بعد از آنکه مرض او فی الجمله کمتر شد، علاءالدوله عزیمت همدان کرد و در اثنای طریق اسهال او تکثر نمود و چون به همدان رسید، آثار انتقال و ارتحال از

۱. بذل: تصنیف فرموده است تا آن که صبح صادق بدمیدی.

۲. بذل: احوال.

وجناتِ احوال هویدا گشت و دانست که قوتِ طبیعت ساقط شده است و به امراض مقاومت نمی تواند کرد.

لاجرم دست از معالجه بازداشت و خاطر بر رحلت قرار داده غسلی برآورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموالِ خود را بر فقرا و اربابِ احتیاج تصدق نموده، ممالیکِ خود را آزاد کرد و ختم قرآن مجید به جا آورده، بعد از آن سه روز، روزِ جمعه، غزّهٔ رمضان سنهٔ چهارصد و بیست و سه^۱ از جهانِ فانی متوجهِ قدسی سرای جاودانی گشت. و یکی از فضلا [16] در تاریخ تولّد و تحصیل علم و ارتحال او گوید:

حجّت الحق ابوعلی سینا در شجع [۳۷۳] آمد از عدم به وجود
در شصا [۳۹۱] کرد کسبِ کلّ علوم در تکز [۴۲۷] کرد این جهانِ پدرو
و آن یکتای عصر و وحیدِ زمان، [با] وفورِ دانش و فضیلت، در نظم نیز عالی پایه بود
و به زبانِ پارسی اشعارِ گهربار گفته و این ابیات از وارداتِ طبعِ فیاضِ او است:

غذای روح بُود بادۀ رَحیقِ الحق که رنگِ او کند از دُور رنگِ گل را دق
عقیقِ پیکر و یاقوتِ فام و لعلُ صفات همای گردد اگر قطره [ای] بنوشد بق
به طعمِ تلخِ چو پندِ پدر و لیکِ مفید به نزدِ مبطلِ باطل، به نزدِ دانا حق
حلال بر عُقلا و حرام بر جُهّال که می محک بُود و خیر و شر از او مشتق
شراب را چه گنه زان که ابلهی بخورد به سوی نیزه برد دست یا به سوی نجق
می از حماقتِ جُهّال شد به شرعِ حرام چو ماه کز سببِ منکرانِ دین شد شق
حلال گشته به احکامِ عقل بر دانا حرام گشته به فتویِ شرع بر احمق
غلامِ آن میِ نابم که از رُخِ خوبان به یک دو قطره برآرد هزار قطره عرق
چو بوعلی میِ ناب ار خوری حکیمانه
به حقّ حق که وجودت به حق شود ملحق

رباعی

می دشمن مست و دوست هوشیار است اندک تریاق، بیش زهر مار است
در بسیارش^۲ مضرّتی اندک نیست در اندکِ او منفعتی بسیار است

۱. چنین است در هر دو نسخه، ولی از مادهٔ تاریخ، «تکز» ۴۲۷ هـ. ق بیرون می آید و در تاریخ الحکماء، ص ۴۲۶ «ثمان و عشرين و اربع مائة» / ۴۲۸ هـ. ق آمده است.
۲. بدل: بسیاری آن.

رباعی

كُفِرَ چو منِ گزافِ آسانِ نبود [17] محکم تر از ایمانِ من ایمانِ نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمانِ نبود
مصنّفاتِ آنجناب بسیار است. از آن جمله اسامی این کتب به نظرِ راقمِ حروف
درآمده:

شفاء قانون، اشارات، نجات، دانشنامهٔ علایی، حکمت مشرقیه، عیون الحکمه، کتاب مبدأ و معاد،
کتاب لواحق، تعلیقات، رساله در ماهیّتِ نفس و احوالِ نفس از بقا و فنا و سعادت و شقاوت در
آخرت، رساله الطیّر، رساله معراجیه، رساله العرشیه، رساله العروس.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پڙوېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی